

❁ مرد یخی | ترنج | ❁ ۶, ۱, ۲۰

[۱۹:۱۸]



#پارت ۱۱۴

#ترنج

اینو گفت و جلو تر از منم رفت

واقعا میگن از روی ظاهر آدمها همیشه چیزی رو قضاوت کرد

همینه یکی داریم که تو لباس گوسفنده مظلومه خوبه

ولی از باطن خرابه ذات نداره گرگ صفته

یکی دقیقا مثل آرش بی شرف با ظاهر خوب با زبونی که مار از
سوراخش می کشید بیرون یه ذات کثیف داشت
من با دیدن این مرد ازش ترسیدم از سیبلاش از لنگش از
لحن لاتیش

ولی واقعا فهمیدم به ظاهر نیست به باطنه البته تقصیر من
نیست اون کاری که آرش باهام کرد که من الان تو این

وضعیتم باعث شده من از سایه خودمم بترسم دیگه بقیه که
جای خود دارن..

پشتش رفتم داشت به طرف اتوبوس می رفت موقع ورود
شوفر راننده میخواست بچه مو بگیره که ندادم
و با خودم بردمش بالا

آقای سیلی اول گذاشت من برم بالا

بعدش خودش امد نشست رو صندلی منم کنارش نشستم تو
سکوت نشسته بودم و داشتم به بچه ام نگاه می کردم

بیست دقیقه دیگه اتوبوس مون حرکت می کرد دلم شور
داشت قرار برم به پایتخت ایران به یه شهر بزرگ من تنهام
الان کجا زندگی کنم خرج خودم چجوری در بیارم بچه مو
چیکار کنم

هزار تا فکر تو سرم بود داشتم دیونه می شدم خدایا خودت
کمکم کن من تنهام
هوامو داشته باش غیر از خودت کسی و ندارم

_آبجی تو با این وضع این موقعه شب کجا میری؟ کسیو
تهران داری؟ شوهرت کجاست

با سوالی که کرد موندم چی بگم سکوت کردم و بعد از چند
لحظه چیزی تو ذهنم جرقه زد واسه همین گفتم:
شوهرم تهرانه کارگره منم دارم میرم اونجا پیشش

_مردم مردای قدیم چجوری میزاره تنها بری نمیگه اتفاقی
برات بی افته؟ چرا نیومد دنبالت؟

_کار داشت اجازه نمیدن کارشو ول کنه

سری تگون داد و دستی به سیبل پر و سیاهش کشید که یهو
پرسیدم: ببخشین اسم شما چیه؟

_کوچیک شما جوادم جواد قلندری

که اینطور این آقا سیبیلو اسمش جواده چیزی نگفتم این نصفه
شبم مسافر داشتن اینا وقتی که اتوبوس پر شد

راننده حرکت کرد جاده تاریک تاریک بود

ماشینم که تگون میخورد یه حس گهواره داشتم چشمم گرم
خواب شد و بدون توجه به اطراف و اتفاقات آیندام بخواب
رفتم و.....

❁ مرد یخی | ترنج [❁, ❁, ❁, ❁, ❁]

[۱۸:۵۸]



#پارت ۱۱۵

#ترنج

صبح شده بوده اکثرا خواب بودن آقا جواد هم خواب بود

نگاهم به تابلو بین راه افتاد ۸۰ کیلومتر تا تهران مونده بود من
زودتر بیدار شدم

داشتم به این فکر می کردم زندگی مثل لاک پشت شده که
خونش پشتشه آواره هست از خونه خودمون فراری شدم

از خونه عمو جواد فراری شدم

خدا کنه از تهران دیگه فراری نشم چون دیگه تحمل ندارم

کاش حداقل به آقا جواد دروغ نمی گفتم

تا تو تهران کمک کنه من تنها و غریب اونجا چیکار کنم

تسبیح نداشتم

به یاد بی بی گل با بند های انگشتم شروع کردم به فرستادن

صلوات

تا یکم آروم شم

بعد از اینکه رسیدیم تهران از اتوبوس پیاده شدیم

آقا جواد آمد کنارم و پرسید: آبجی شوهرت کجاست میاد دنبالت

که؟

_بله میاد

_میخواد پیشت بمونم تا بیاد

_نه آقا جواد دستتون درد نکنه ممنون از دیشب خیلی زحمت

دادم هم برام بیلت خریدین هم کمکم کردین

دیگه مزاحمتون نمیشم مراقب خودم هستم شما برین به

کارتون برسید

آقا جواد خیالش راحت نبود نمی خواست منو تنها بزاره ولی

خب به زور من رفت

وقتی مطمئن شدم رفته بچشم برداشتم

از ترمینال زدم بیرون خداروشکر روز بود

شلوغ بود تا شب میگردم بجایی پیدا میکنم میمونم

خیابون های تهران بلد نبودم همینجوری پیاده و آهسته

مشغول راه رفتن شدم

تهران خیلی شهر قشنگی بود چقدر آدم و مغازه تو یه راسته

اش بود

کف پاهام درد گرفته بود خیلی هم گرسنه بودم آهسته دست

کردم از تو بچشم یکم پول کشیدم بیرون من نمیدونستم چی

به چیه یا باید چی بخورم همینجور داشتم رد می شدم که دیدم
روی یه دکه نوشته بود اغذیه کوکتل فلافل انواع ساندویچ چند
نفرم کنارش بودن و داشتن به یچیزب گاز میزدن دلم ضعف
رفت واسه همین به طرف دکه رفتم راستش این اسم هایی
که نوشته بود نمیدونستم چیه

با هیچ کدوم آشنایی نداشتم ولی اونقدر گرسنه بودم که دل
زدم به دریا و یه فلافل گرفتم

وقتی آماده شد پولش حساب کردم و رفتم جلوتر تا یجایی
پیدا کنم بشینم

که از شانسی خوبم یه پارک دیدم

رفتم روی نیمکت نشستم و ساندویچم

برداشتم یه گاز زدم بهش البته اولش شک داشتم ولی بعدش

که مزه کردم تند تند خوردم واقعا خوشمزه بود منم خیلی

گرسنم بود خیلی هم تند بود دهنم سوخت از شیر آبی که تو

پارک بود یکم آب خوردم و دوباره به راه افتادم

اطرافم با دقت نگاه می کردم

واقعا گیج و منگ بودم کجا دارم میرم یا کجا باید برم که چشمم خورد به یه تابلو که سر درش نوشته بود مسافر خونه دایی رجب به طرف مسافر خونه رفتم یجای تنگ و بارکی بود از پله ها رفتم بالا و در شیشه ایی رو باز کردم رفتم داخل یه پیرمرد پشت میزش بود و پشتش هم چندتا قفسه بود که تو هر کدوم از قفسه ها کلید بود به پیرمرد سلام کردم که سری تکون داد و گفت: چی میخوای دختر جون؟

اوه چقدر بداخلاق بود

با ترس گفتم: یه اتاق میخوام

_ شناس نامه داری؟ شوهرت کجاس؟

دست بردم از داخل بچم شناس نامه در آوردم دادم دستش که نگاهی کرد و صفحه بعدش ورق زد

اخماش رفت درهم و گفت: استغفرالله با شناسنامه سفید وضع

حمل داری برو بیرون دختر ما اینجا اتاق به متأهل یا مجرد

میدیم اینجا مسافر خونس اشتباه امدی برو بیرون

شناسنامه پرت کرد خم شدم از رو زمین برش داشتم و با
گریه رفتم بیرون و...

بزرگترین رمان